

شما را چه به «چه»؟

هژیر پلاسچی

به نقل از وبلاگ سلام دموکرات

بی پرده بگویم که خوشحالم نشریه بی چون «شهروند امروز» منتشر می شود. این خوشحالی از آن رو است که شهروند امروز سخنگوی بخشی از لیبرال های ایرانی است که صاف در چشم جامعه نگاه می کنند و می گویند لیبرالند. آنها مانند همتایان راست گرایشان در جبهه ی مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب نیستند که سعی کنند لیبرال بودن خود را پنهان کنند، از لیبرال بودن خود شرمند نیستند و لیبرال بودن را گناه نمی دانند. می توان از شرایطی که در آن نشریه ی لیبرال ها می تواند با صفحات تمام رنگی اعلا منتشر شود و نشریات چپ روی کاغذهای ارزان قیمت سیاه و سفید، گله مند بود ولی مگر غیر از این است که چنین تفاوتی در چنین جامعه بی طبیعی است؟ مگر در جامعه بی که همه چیز آن را بر اساس قانون اساسی اش حراج کرده اند و دارند صنایع نداشته ی اخته ی نیمه جاننش را هم به مقاطعه کاران دولتی و نظامی می فروشند، در جامعه بی که تشکل های کارفرمایی سال هاست حضور دارند ولی با تشکل های مستقل کارگری به شدت برخورد می شود، در جامعه بی که چهار نعل به سوی پیوستن به نظم نوین جهانی می دود، در جامعه بی که بنزینش را سهمیه بندی می کنند، گسترش گرانی و فقر و بیکاری در آن غوغا می کند و مهاجران را از آن اخراج می کنند، در جامعه بی که سرتاسرش را ویروس راست گرایی گرفته است می شود که غیر از این باشد؟

با وجود این حضور نشریه بی که نویسندگان آن در ستایش راست گرایی قلم بچرخاند خوب است. فرادستان و بهره کشان اینک تریبون رسمی خود را دارند. از بخت بد اما فرودستان نیز سکوت نکرده اند. تشدید تضاد طبقاتی در نتیجه ی سیاست های علی اکبر هاشمی رفسنجانی، محمد خاتمی و محمود احمدی نژاد که در سطح کلان در واقع بر یک نمودار حرکت کرده اند، موجب شده است فرودستان و زحمتکشان، تحت فشار چرخ زندگی زبان به اعتراض گشایند. خبرهای اعتصاب و تجمع و تحصن آنانی که سالیان سال غارت شده اند بسیار شده است. این شوریدن بر رنج روزانه البته برای لیبرال ها بد نبود اگر تنها در همین سطح می ماند. آنها در دوره ی هشت ساله بی که بر مرکب قدرت سوار بودند نشان دادند چقدر می توانند از حرکت های اعتراضی خودجوش سواستفاده کنند و «از بالا» بساط چانه زنی بگسترند.

طالع لیبرال های ایرانی اما خوش نبوده است. آنها در سایه ی سرکوب و کشتار نیروهای چپ و با یاری آنهایی که برای مقابله ی تئوریک با باورهای سوسیالیستی در مرکز مطالعات استراتژیک و دانشگاه های مغرب زمین لیبرال شده بودند، چندی دست بالا را گرفتند. بحرانی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سرتاسران چپ جهانی را در بر گرفت نیز به یاری آنان آمد. تضاد طبقاتی اما سر جای خود باقی بود. بهره کشی و غارت و چپاول اما سر جای خود بود. چنین شد که پس از چندی چپ دوباره سر کشید. آنهایی که «پایان تاریخ» را در بوق کرده بودند با چشم های حیران دیدند کسانی آمده اند که هنوز در سر عزم تغییر جهان را دارند.

لیبرال ها که دخیل بسته بودند اگر چپ دوباره ظهور کرد لااقل سوسیال دموکرات باشد، لااقل نخواهد که بساط بهره کشی را یک باره برچیند، لااقل آنقدر عقیم شده باشد که مبارزه ی طبقاتی را به مسلخ سازش طبقاتی بکشاند، اینک می بینند چپی ظهور کرده که رادیکال و انقلابی است. چپی که دخالت گر است و در سر سودای جهان دیگری و جهان بهتری دارد. آنها به خوبی البته می دانند این چپ هنوز نوپاست. می دانند این چپ هنوز توان آن را ندارد که مبارزه ی فرودستان را جهت دهد. آنها می دانند که از میان همه ی جزم اندیشی ها و گفتمان های استبدادی، چپی در حال سربر آوردن است که دموکرات، رهایی خواه و عدالت طلب است. چپی که اگر

نهالش درخت شود آنچنان تنومند خواهد شد که همه ی رشته های لیبرالیسم را پنبه کند و نه تنها نوک تیز پیکان مبارزه بر علیه رجاله گان و غارت گران باشد بلکه در مبارزات دموکراتیک برای به کف آوردن مطالبات دموکراتیک نیز پیشرو و پیشاهنگ باشد.

آنها اما تلاش می کنند خود را به ندیدن بزنند. آنها می خواهند برای خنکی دل خودشان هم که شده دست روی جریان هایی بگذارند که باز تولید کننده ی گفتمان استالینیستی شده اند. آنها از باور آن بخشی از چپ که آزادی و عدالت را در کنار هم می خواهد، آن چپی که باور دارد تضاد عدالت و آزادی یک یاقه ی تبلیغاتی سرمایه داری جهانی است، هراس دارند. آنها دائم اوراد می خوانند و دور خودشان فوت می کنند که این چپ جدی نیست. که اینها یک مشت «سوسول سوسیالیست» هستند. که این رویکرد به چپ موج است و گذرا. با این همه چپ دیگر آنقدر جدی شده است که پانزده شماره ی نشریه ی «شهروند امروز» و به یقین بقیه ی شماره هایش صرف حمله به چپ شود.

چنین است که به ناگه بحث در مورد چپ به مسئله ی روز لیبرال ها تبدیل می شود. این بحث ها اما در دو شکل و دو لایه پیش می رود. در شکل اول بحث های لیبرال ها در مورد چپ، ماهیتی انتقادی دارد. این کاری است که بر فرض موسا غنی نژاد یا خشایار دیهیمی انجام می دهند و چه خوب. این شکل اول چپ ایرانی را رهنمون می شود تا به دنبال یافتن پاسخ پرسش هایی باشند که در جامعه ی امروز موجود است و چپ اگر نتواند پاسخی منطبق بر شرایط زمانه برای آنها بیابد بر سطح می ماند. از سوی دیگر انرژی فراوانی که از سوی این اندیشمندان صرف نقد چپ می شود خود نشان از این دارد که چپ در جامعه ی ایران حضوری جدی و اثرگذار دارد.

شکل دوم نقدهای لیبرال های وطنی اما در درون خود حامل برخوردی دشمن خویانه است. آنها سعی می کنند دستگاه های سرکوب را به سوی چپ می کنند. بنابر این کدهای امنیتی می دهند، قلب واقعیت می کنند، دروغ می گویند، آسمان و ریسمان را به هم می بافند تا به کار به دستان سرکوب ثابت کنند برخورد با چپ ها را باید در اولویت بگذارند. آنها حتا سعی می کنند حضور جدی چپ در مبارزات کارگران یدی و فکری، مبارزات زنان و مبارزه برای حقوق کودکان را ندیده بگیرند و چنین جلوه دهند که تنها دانشگاه ها است که عرصه ی حضور دوباره ی چپ شده است.

لیبرال ها چراغ های هشدارشان را روشن کرده اند و از نهادهای امنیتی می خواهند که توضیح بدهند چرا با چپ دانشجویی برخوردی نمی شود. آنها البته اخراج و تعلیق و توقیف نشریه و انحلال تشکل را برخورد نمی دانند. برادران لیبرال ما می خواهند که گورهای بی نشان شیار شود تا در غیبت باورهای چپ یابوی لیبرالیسم را بر جاده ی مراد خوش برانند. آنچنان که مرد «عبا شکلاتی» در دیداری با اعضای تحریریه ی چلچراغ، وقتی «آرش خوشخو» معاون سردبیر روزنامه ی اعتماد از ظهور چپ دانشجویی شکایت کرد، ابراز نگرانی کرد و پیام داد که باید مراقب ظهور دوباره ی چپ در دانشگاه های ایران باشیم. او البته پیام را به چلچراغی ها نمی داد. مخاطبان پیام سمبل تسامح و تساهل، در نهادهای دیگری نشسته بودند.

در نقدی از این دست در روزنامه ی اعتماد پنجشنبه ۵ مهر ۱۳۸۶ مصاحبه یی با «محمد طبیبیان» منتشر شده است که اشاره یی به آن خالی از فایده نیست.

مصاحبه گر، «ثمینا رستگاری» که از قضا و بر حسب تصادف در سازمان ادوار تحکیم وحدت هم عضویت دارد برای شنیدن کلام های «شمرده» و «دقیق» دکتر طبیبیان که سیاست گذاری های اقتصادی دوران «سازندگی» و دوران «اصلاحات» از شاهکارهای مشترک او و هم اندیشانش بوده ابراز تمایل می کند که «جناب آقای دکتر» یک مرزبندی میان عدالت در اندیشه های چپ که مبنای تبلیغاتی شان تاکید بر عدالت است با اندیشه های لیبرالیستی و عدالت از دیدگاه لیبرالیسم انجام بدهند.

«جناب آقای دکتر» که پیش از این داشتن انصاف راولزی را مهم ترین طریق وصول به عدالت دانسته اند می فرمایند: «اگر منظورمان مارکسیسم - لنینیسم و استالینیسم است افرادی که به دنبال این افکار هستند به دنبال یک نظریه منسوخ و مفتضح هستند. در حال حاضر در کشور ما برخی از افراد دانشجویان را در این سنت آموزش می دهند و متأسفانه محدودیت های آزادی بیان هم وجود دارد و به شیوع تفکرات زیرزمینی کمک و راه را

برای آنها باز کرده است زیرا آدمی که به آزادی بیان اعتقاد دارد، نمی تواند فعالیت زیرزمینی کند. آدمی که به برابری انسان ها در فعالیت اعتقاد دارد، نمی تواند سازمان زیرزمینی تشکیل دهد.»

«جناب آقای دکتر» آنچنان «شمرده» و «دقیق» سخن گفته اند که برای فهمیدن سخنان او نیاز به مترجم داریم. ترجمه ی کلمه به کلمه ی آنچه «جناب آقای دکتر» گفته اند می شود این که چون آدمی که به آزادی بیان اعتقاد دارد نمی تواند فعالیت زیرزمینی کند، تفکرات زیرزمینی شیوع پیدا کرده است.

اما من مطمئنم که «جناب آقای دکتر» نمی خواسته چنین جمله ی مزخرف و بی مفهومی گفته باشد. او باید به جای «زیرا» مثلن می گفت «در حالی که» اما حتا حالا که به شکل «دقیقی» جمله اش را درست نگفته است هم فرقی نمی کند. ای کاش مصاحبه گر شیفته می پرسید که چرا کسی که به آزادی بیان و برابری انسان ها در فعالیت اعتقاد دارد نمی تواند فعالیت زیرزمینی کند؟ پاسخ را البته می توان حدس زد. وقتی راه وصول به عدالت انصاف و اخلاق نیک باشد، لابد فعالیت زیرزمینی هم نامردی است.

«جناب آقای دکتر» ادامه می دهند: «بنابراین اگر درباره مارکسیسم - لنینیسم صحبت می کنید این نظریه منسوخ، مفتضح و بی ابرو و فاجعه آمیز است که جز فجایع تاریخ بشر به شمار می رود. [...] بنابراین در گذشته سوسیالیست ها در قالب مارکسیسم - لنینیسم پرچم عدالت را بلند می کردند ولی بیشترین دمار را از روزگار ملت ها در آوردند. کافی است به تاریخ شوروی، چین در زمان مائو، مردم کامبوج در دوره پل پوت و ... نگاهی بیفکنیم. پرچم عدالت ممکن است برافراشته باشد اما باید به این توجه کرد که بر سر کدام دکان است. اگر سر در دکان استبداد است آن پرچم را باید پایین آورد و خرد کرد.»

من به یک نتیجه رسیده ام. دوستان لیبرال ما اساسن علاقه یی به خواندن تاریخ ندارند. محفوظات تاریخی آنها در حد اطلاعاتی است که سینه به سینه منتقل شده است. مثلن اگر «جناب آقای دکتر» تاریخ می خواند احتمالن می فهمید که در کنار استالین و مائو و پل پوت، کشورهای دوست و برادری هم بوده اند که دمار از روزگار مردم در آورده اند. آنها پرچم عدالت را همان طور که دکتر رهنمود می دهد پایین آوردند و خرد کردند. چند نمونه ی جذاب از خرد کردن پرچم را یادآوری می کنم. رژیم «مستبدانه» ی سوکارنو که اولین دولت اندونزی پس از پیروزی استقلال طلبان و با گرایش های سوسیالیستی آشکار بود، به وسیله فردی «آزادیخواه» به نام «ژنرال سوهارتو» سرنگون شد. سوکارنو اعدام شد. آمریکای آزاد از این کودتا پشتیبانی کرد و «گریدی» که پیش از این در کشتارگاه کمونیست های یونان کارآموده شده بود در کنار ژنرال های تنگ چشم اندونزیایی شکار کمونیست ها و دموکرات ها را سازمان داد. خرد کردن پرچم بهای سنگینی داشت. در یک نمونه ی دیگر

سالوادور آلنده ی مارکسیست با رای مردم برای برپایی رژیمی «مستبدانه» برگزیده شد. فردی «آزادیخواه» به نام «ژنرال آگوستو پینوشه» با پشتیبانی مستقیم آمریکای آزاد کودتا کرد و از آن پس شیلی به سلاخ خانه ی کمونیست ها و سوسیالیست ها بدل شد. ژنرال می خواست همه ی پرچم ها را خرد کند. باز در نمونه یی دیگر دولت محمد مصدق که صنعت نفت را ملی کرده و نظمی «مستبدانه» برقرار کرده بود توسط یک نظامی «آزادیخواه» دیگر به نام «ارتشبد زاهدی» سرنگون شد و تا بیست و پنج سال بعد خرد کردن پرچم ها ادامه داشت. از قضا این بار هم آمریکای آزاد در عملیات خرد کردن پرچم حضوری موثر داشت. از این داستان های جذاب و پر هیجان در بولیوی، آرژانتین، برزیل، فیلیپین، کوبا، گواتمالا، پاناما، هندوراس، نیکاراگوئه، دومینیکن، مکزیک، هائیتی، پورتوریکو و کنگو هم داشته ایم. به هر حال پرچم است و باید خرد شود دیگر.

آخرین نمونه ی چنین نقدهایی اما مصاحبه ی محمد طیبیان نیست. هفته نامه ی «شهروند امروز» در ویژه نامه یی که به بهانه ی حضور فرزندان ارنستو چه گوارا در دانشگاه تهران منتشر کرده، سنگ تمام گذاشته است. گمان می کنم انتشار این ویژه نامه را علاوه بر جدال نظری با چپ باید دارای دو وجه دیگر هم دید. یک وجه این ویژه نامه قطعن این است که لیبرال های اخراج شده از حکومت به خصوص حالا که علی اکبر هاشمی رفسنجانی توانسته بر کرسی ریاست مجلس خبرگان تکیه کند، احساس می کنند کشاکش جناح های درون حاکمیت جدی تر شده و نباید این فرصت طلایی را برای کوبیدن دولت نهم از دست داد. آن بخش از لیبرال ها که زیر عیای رفسنجانی روزگار خوشی را می گذرانند و شهروند امروز را منتشر می کنند، می خواهند از سخنان رسوا کننده ی «آلیدا گوارا» استفاده کنند تا غوغای پر هیمنه یی حول دولت نهم و حامیانش راه ببندازند. وجه

دوم ماجرا اما لایه های پنهان تری دارد. گمان می کنم «محمد قوچانی»، سردبیر شهروند امروز دم خروس این وجه انتشار ویژه نامه را خوب نشان داده است. آنجا که نوشته است: «سه سال پیش یکی از محافظه کاران سرشناس ایران به مدیران یکی از روزنامه های اصلاح طلب تهران توصیه می کرد حال که مشربی لیبرالی دارند و مشی اصلاحی، به جای این همه در پوستین راستگرایان افتادن اندکی هم در نقد چپگرایانی بنویسند که دانشگاه های ایران را در دست خود گرفته اند و نه از چپ دینی که از چپ مارکسیستی دفاع می کنند و نه فقط با راست مذهبی که با راست لیبرالی هم مخالفند و می افزود گرچه لیبرال ها هم با نظام دینی مخالفند اما حداقل به اندیشه دینی پایبندند و اکنون زمان آن است که محافظه کاران و لیبرال ها دست کم در نقد کمونیست ها متحد شوند. امروز اما همان محافظه کار سرشناس مدیر عالی رتبه دولتی است که رییس آن برای بزرگداشت ارنستو چه گوارا در تهران پیام می فرستد تا چریک های مسلمان با چریک های کمونیست قیاس و دانشکده های ایران میزبان فرزندان چه گوارا شوند و اینگونه است که التقاط جدید متولد می شود.»

و بعد مقاله اش را چنین پایان می دهد: «شاید [...] ضروری است که محافظه کاران سرشناس از جمله همان مقام عالی رتبه دولت فعلی این بار مانع از تکرار فاجعه شوند تا التقاط جدید نفاقی تازه نسازد.» چند چیز البته مشخص نشده است. آن محافظه کار سرشناس چگونه باید از تکرار فاجعه جلوگیری کند؟ آیا این جلوگیری کمی در داور نیست؟ آیا قوچانی و شرکا آرزومندند که خاوران های جدیدی پدید آید؟ مگر این غیر از دعوت آشکار به سرکوب است؟ مگر این غیر از استفاده از زبانی زرگری است که به نهاد سرکوب می گوید: اگر سرکوب کنی ما سکوت می کنیم؟ و آیا قوچانی دارد عهدنامه بی نانوشته و قدیمی، مثلن عهدنامه بی مربوط به سه سال پیش را به کسی در جایی که نمی دانیم کجاست یادآوری می کند؟

و آیا تصادفی است که «اکبر منتجی»، یکی از همراهان همیشگی قوچانی در چند ساله ی اخیر در مطلب خودش از زبان دانشجویی که ما نمی دانیم کیست چون هیچ نام و نشانی ندارد، می نویسد: «یکی از دانشجویان یادآور شد مگر آقای خرمشاد در هفتم مرداد ۸۶ نگفته بود که "با تفکرات چه گوارایی و چپ جدید در دانشگاه ها مقابله نرم شود." پس این تسامح از کجا می آید و چرا یک طرفه؟» آیا این دانشجوی بی نام حرف دل منتجی و قوچانی و شرکای دیگرشان را بازگو نمی کند؟

محمد قوچانی اما در سرمقاله اش شیرین کاری های دیگری هم دارد. او می نویسد: «در راس اجتماعین عامیون چهره هایی چون سید حسن تقی زاده قرار داشتند که ایران را از نوک پا تا فرق سر فرنگی می خواستند و به مشروطه راضی نبودند و در دل طلب جمهوری بلکه جمهوری لائیک می کردند.»

قوچانی بازیگوشی می کند. او چون تاریخ جدیدی روایت می کند، نیاز دارد که در خواسته ها و آرمان های اجتماعین عامیون که به قول خودش جناح چپ نهضت مشروطه بودند دست ببرد. اما چرا؟ در تاریخ به روایت قوچانی می خوانیم که «شاخه اصلی اجتماعین عامیون در سال های بعد حزب سوسیالیست، گروه پنجاه و سه نفر و سرانجام حزب توده را ساختند که در طول زمان رفته رفته چپ تر می شد.»

حالا که چنین است باید نشان داد که چپ ها از همان لحظه ی ورود به ایران با شرایط جامعه ی خود بیگانه بودند. بنابراین در میان چهره های اجتماعین عامیون مانند جهانگیرخان صوراسرافیل، ملک المتکلمین، حیدرخان عمواغلی، یحیی دولت آبادی، سید اشرف الدین گیلانی (نسیم شمال)، علی مسیو، واعظ قزوینی و بسیاری دیگر تنها باید از تقی زاده نام برد که به نوشته خود قوچانی «تجددخواهی» را به «سوسیال دموکراسی» ترجیح داد و به اردوی پهلوی پیوست. قوچانی می نویسد شاخه ی اصلی اجتماعین عامیون چپ ماند، پس چرا از این شاخه ی اصلی نامی در میان نیست؟ دلیل روشن است. دوست ما تاریخ جدیدی برای ایران نوشته است و من از او می خواهم هرچه زودتر آن کسانی را که از میان اجتماعین عامیون در میان پنجاه و سه نفر و حزب توده بوده اند، نام ببرد تا گوشه های جدیدی از تاریخ ایران روشن شود. در این تاریخ نگاری قوچانی وار هیچ اثری از حزب همت و حزب کمونیست نیست. در عوض حزب سوسیالیست که از میان اعضای آن تنها سلیمان میرزا اسکندری در حزب توده حضور داشته است به عنوان پدر حزب توده حضور دارد. خواندن تاریخ آنقدرها سخت نیست و اگر وقت و حوصله و توان تاریخ خواندن نداریم گمان می کنم باید از نوشتن نقدهای تاریخی خودداری کنیم.

آقای قوچانی اما ادامه می دهد. او تقسیم بندی جدیدی از سوسیالیست های تاریخ ایران ارائه می کند. سوسیالیسم اولیه (یا سوسیالیسم تخیلی. اجتماعيون عاميون)، سوسیالیسم علمی (دکتر تقی ارانی)، سوسیالیسم روسی (یا مارکسیسم - لنینیسم. حزب توده)، سوسیالیسم انقلابی (شامل: مارکسیست - لنینیست ها که به روشنفکری انقلابی به عنوان موتور جامعه اعتقاد داشتند. فداییان خلق، مارکسیست - مائوئیست. از انقلاب دهقانی مقدم بر انقلاب کارگری دفاع می کردند، مارکسیست - تروتسکیست. انقلاب جهانی را بر انقلاب ملی مقدم می شماردند.) وقتی کسی بخواهد به زور و کپسول وار یک جنبش وسیع و دامنه دار را توضیح بدهد درست به همین شکلی که اتفاق افتاده به یاوه گویی می افتد. و قوچانی درست بر اساس همین تحلیل و تقسیم من درآوردی فتوا می دهد.

فتوای محمد قوچانی این است: «بر اساس هر یک از این ایدئولوژی های وارداتی در ایران جنبشی تقلیدی شکل می گرفت که سعی داشت آخرین مدل های مارکسیستی وارداتی را در ایران اجرا کند.» و بعدتر می نویسد: «آخرین شکل مارکسیسم در ایران دهه های ۴۰ و ۵۰ اما کاستروئیسم بود. ایرانیان ساده دل گمان می بردند تئوری محاصره شهرها از طریق حاشیه ها و هجوم رزم آوران مارکسیست از کوه ها و جنگل ها رمز پیروزی انقلاب است. بدین ترتیب جنگل های سیاهکل گیلان بدیل کوه های سیبراماستیرای کوبا شد و کمونیست های ایران هر دم انتظار کاسترو یا چه گوارایی که از کوه پایین آید و کوهپایه را تسخیر کند و دیکتاتوری را براندازد و سوسیالیسم را اجرا کند.»

گمان می کنم باید این سبک تاریخ نگاری به نام قوچانی ثبت شود. مثلن می شود نوشت: هرزه نگاری تاریخی یا تاریخ به روایت قوچانی در دو دقیقه. اگر قوچانی حوصله ندارد کتاب بخواند لاقول می تواند برخی مسائل را از استادان لیبرال ش پیرسد.

بگذارید ببینیم زمانه ی «مارکسیست های ساده دل ایرانی» چه زمانه یی بوده است. با ورود شوروی به دوران جنگ سرد و سپس سیاست گذاری همزیستی مسالمت آمیز در دوران خروشچف چپ انقلابی به محاق رفت. این فترت ادامه داشت تا دهه ی پنجاه و شصت میلادی. پیروزی انقلاب کوبا، نبرد چریک های ویتنامی، حاد شدن درگیری چریک های فلسطینی، پیروزی انقلاب الجزایر و قیام می ۶۸ فرانسه همه و همه عصیان بود بر علیه شرايطی که بر جهان حکم می راند. چنین بود که آتش مبارزه ی چریکی نه تنها در ایران که در سرتاسر جهان شعله ور شد. حتا کشورهای غربی مانند یونان، آلمان، ایتالیا، آمریکا، ایرلند و اسپانیا درگیر نبرد چریک ها با حاکمیت های سرمایه داری بودند. در ضمن شکست تجربه ی حزب توده ی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد و گسترش خفقان و سرکوب، جوانان مارکسیست ایرانی را به سوی مبارزه ی مسلحانه رهنمون شد. این را هم بدانیم که مثلن کتاب امیرپرویز پویان در کلاس های درسی چریک های وابسته به جبهه ی خلق برای آزادی فلسطین تدریس می شد. مارکسیست های ایرانی چشم به راه معجزه یی که قرار بود از کوه های سیاهکل نزول کند نماندند. آنان دخالت گرانه وارد بازی شدند و تنها راه نرفته است که بدون خطاست. آنچنان که لیبرال های آن روز ایرانی که پناه امن جسته بودند هیچ خطایی ندارند. در خانه نشستن و غر زدن و گاهی برای ساخت و پاخت سری به دربار زدن که اشتباه ندارد.

محمد قوچانی کشفیاتش را ادامه می دهد. او که پیش از این کشف کرده بود که محمود احمدی نژاد و جرج دلبلیو بوش هم سوسیالیستند این بار رگه های سوسیالیسم را در وجود محمدرضا پهلوی کشف کرده است. او می نویسد: «محمدرضا پهلوی نه تنها سعی می کرد همواره دوست اتحاد جماهیر شوروی یا جمهوری خلق چین بماند نه تنها میزبان برژنف و هوکوفنگ در تهران بود بلکه با انقلاب سفید و تاسیس سپاه دانش و سپاه بهداشت سعی می کرد کارکردهای کاسترو در جامعه ایران را به دوش کشد و با ایجاد حزب رستاخیز و به خدمت گرفتن گروهی از کمونیست ها و مائوئیست های سابق در آن به پادشاهی خود رنگ و بوی سوسیالیستی بدهد و رد پای فاشیسم را با رنگ و لعاب سوسیالیسم دولتی پنهان کند. موج چپگرایی چنان شدید بود که حاکمیت وقت و اپوزیسیون زمان هر دو به سوی سوسیالیسم می رفتند.»

زنده باد این اعتماد به نفس مثال زدنی است. فهم قوچانی از سوسیالیسم و تاریخ ایران و جهان درست همین اندازه است و می دانیم که او سردبیر ارگان لیبرال های ایرانی است. تاریخ اما به روایت تاریخ به یاد می آورد

که سرمایه داری جهانی که هژمونی آن انحصارن در دست آمریکا بود، هر چند یک بار برای مقابله با چپ ها روش های نوینی به کار می بست. این روش ها البته جدای از کودتاها و خونینی بود که در چهار گوشه ی جهان با طرح و نقشه های سیا و پشتیبانی آمریکای رخ می داد. جدای از جشن های کمونیست کشانی بود که در چهار گوشه ی جهان برپا بود. یکی از این طرح ها، طرح کندی بود که بر اساس آن رژیم های وابسته به سرمایه داری جهانی سعی کنند با اقدامات رفاهی از شورش های کمونیستی جلوگیری کنند. تاسیس سپاه دانش و بهداشت و انقلاب سفید در راستای اجرایی کردن همین طرح بود. تاسیس حزب رستاخیز هم ربطی به تقلید شاه ایران از رژیم های به اصطلاح سوسیالیستی نداشت. پیش از تاسیس حزب رستاخیز محمدرضا پهلوی به تقلید از سیستم دو حزبی آمریکا و انگلستان سعی کرد دو حزب دست نشانده راه اندازی کند. حزب مردم با حضور چپ های سابق تشکیل شد و قرار بود نقش حزب چپ حکومت را بازی کند و حزب ملیون از وابستگان آمریکا که قرار بود نقش حزب راست را بازی کند. پس از مدتی شاه که احساس می کرد در قدرت مطلقه اش رخنه یی ایجاد شده دستور انحلال هر دو حزب و تشکیل یک حزب سراسری به نام «رستاخیز» را داد.

قوچانی اما سرانجام جان کلامش را رو می کند. او بالاخره می نویسد که چرا اینقدر آسمان و ریسمان را به هم بافته است: «اما اللغات جدید تنها حرکتی سیاسی است که برای سرکوب کردن حریف بستری را برای حریفان اصلی خود مهیا می کند که بازنده اصلی در نهایت خود او خواهد بود. نفوذ اندیشه های کمونیستی از نوع استالینی در دانشگاه های ایران خطری نیست که صادق ترین اصول گرایان و سنت گرایان از آن نگران نباشند و این خطر واقعا وجود دارد. هنگامی که دولت همه اهداف خود را در اقتصاد و آن هم اقتصاد معیشتی خلاصه می کند هنگامی که فردیت انسان ها را نادیده می گیرد و تنها با جمعیت سخن می گوید هنگامی که برادران مدرن و مسلمان خود را در ترکیه و عراق همان آزادیخواهان مومن و مسلمان را وامی گذاریم و از آمریکای لاتین دوست می گیریم و هر سال به دیدار هوگو چاوس و او مورالس می رویم و میزبان فرزندان چه گوارا در ایران می شویم و برای مراسم بزرگداشت چریکی که نسبتی با ملت و فرهنگ ما ندارد پیام می فرستیم آیا انتظاری جز احیای چپگرایی در ایران باید داشته باشیم؟ هنگامی که قواعد فقه اسلامی در اصالت فرد و اقتصاد آزاد را نادیده می گیریم آیا می توانیم از بازگشت دوباره چپ ها به دانشگاه ها نگران نباشیم؟»

می بینید محمد قوچانی برای نجات لیبرالیسم چه وااسلامایی سر داده است؟ چه مرثیه یی برای ملت و فرهنگ ملی سر می دهد؟ کل کشان برای حمله ی آمریکا دارند برای ملت مرثیه می خوانند و این طنز غریبی است. قوچانی خطاب به دولتی ها نوشته است که برادران خود را وانگذارند، به فقه اقتصاد آزادی توجه کنند و نگران خطر چپگرایی در دانشگاه های ایران باشند. نگران باشند که چه کنند؟ قوچانی البته حریف باهوشی است او لااقل فهمیده که ماجرا جدی است. او فهمیده که اگر کسی نگران این چپگرایی جدید نباشد، دیگر از ثروت های کلان که آب زیر پوست او و پاراننش دوانده اثری نخواهد ماند. دیگر نمی توانند از اسپانسرهای «تسبیح طلایی» بهره مند شوند. دم رانت های حکومتی که چیده شود، واردات ها و صادرات های آزاد به نام و انحصاری به کام که برچیده شود، دیگر قوچانی و دوستانش هم نمی توانند نشریه یی تمام رنگی با کاغذ اعلا منتشر کنند. قوچانی خطر را به درستی تشخیص داده و به راستی نگران است.

اما این چپ وحشتناک که باید «خطر» آن را جدی گرفت و «نگران» بود، چپی که باید سرمقاله ی مطول و مغلوط یک هفته نامه را به هی کردن دستگاه سرکوب به سوی آن اختصاص داد چگونه چپی است؟ قوچانی پاسخ می دهد: «نسل جدیدی از سوسیالیست ها که بهتر است به آنها لقب سوسول سوسیالیست را بدهیم. همان طبقه متوسطی که چون تاریخ ملی اش را نخوانده و قهرمانانش مرده اند و در پی قهرمان گمشده اش می گردد که امروزین باشد و مد روز و خوش قیافه و موضوع گفت و گوهای عاشقانه رو به سوی ارنستو چه گوارا می برد و روی تی شرت و پوستر و مجله و دیوار خانه او را بت خویش می سازد.»

اگر این چپ های دانشگاهی همین هایی هستند که برادر لیبرال ما نوشته است، پس آن همه هراس که در خط های پیشین این سرمقاله بیرون زده بود و خبر از رخسار زرد نویسنده می داد برای چیست؟ چرا باید دستگاه های سرکوب را تشویق کرد که عده یی جوان «سوسول» را سرکوب کند؟ تصویرهای ذهن قوچانی در هم ریخته

است. او لابد شب‌ها کابوس می‌بیند و به خاطر همین نمی‌تواند تناقض نداشته باشد. اما گوش‌هایت را باز کن محمد کوچک! همین سوسول سوسیالیست‌ها اگر قربانی همدستی سرکوبگرانه تو و بزرگان با برادران دیروز و امروز تان نشوند، اگر شما مسلخی جدید برایشان نیارایید، اگر قصابی‌شان نکنید بساط غارت‌گری تان را در هم می‌پچانند.

ویژه‌نامه‌ی جذاب و خواندنی شهروند امروز اما به مطلب قوچانی ختم نمی‌شود. مریم شبانی در صفحه ۳۸ همین نشریه مقاله‌ی نوشته‌است با عنوان «رفیق! متنفر باش. چه گوارا و استالینیمی که ناگزیر بود» که در آن سعی شده تصویر جدیدی از چه‌گوارا ارائه شود. تصویری که تاکنون ناشناخته بوده است. تاکنون تاریخ دچار این اشتباه بود که چه‌گوارا وقتی اسیر شد و او را در برابر جوخه آتش ایستاندند، با بدنی تب‌دار به سربازانی که خود را آماده‌ی کشتن او می‌کردند، گفته است: «شلیک کن! تو داری یک مرد را می‌کشی.» مریم شبانی اما کشف کرده است که چه‌گوارا که باور نمی‌کرده سربازان بولیویایی او را بکشند و می‌خواستند زنده بماند، گفته است: «شلیک نکن! اسم من ارنستو چه‌گوارا است. برای تو زنده بیشتر می‌ارزم تا مرده.»

بخش‌هایی دیگر از بازخوانی تاریخ به روایت مریم شبانی را بخوانیم: «چه‌گوارا در سال ۱۹۶۱ - هفت سال پیش از مرگ - به یک روزنامه‌نگار گفته بود: "چه بخواهید، چه نخواهید، هر انقلابی با مقداری استالینسم توأم خواهد بود." [...] حتی آن هنگام که کاسترو در اندیشه الگو گرفتن از تجربه‌های حکومت استالین نبود، چه‌گوارا آنقدر او را تشویق کرد تا اردوگاه کار در کوبا سربرآورد و مخالفان را در خود جای داد. [...] به رغم شکست کامل و پراکندگی چریک‌های کنگویی و البته نابودی بخشی از واحدهای اعزامی کوبایی، او خیال نداشت که کنگو را ترک کند. افسرده و سرخورده تقاضای چریک‌های تازه نفس از کاسترو داشت، تقاضایی که با این گفته رییس سازمان اطلاعات کوبا رد شد: "او راستی راستی دیوانه شده است." [...] رژی دبره، فیلسوف فرانسوی و متحد نزدیک چه و کاسترو، ذهنیت مبارزاتی چه‌گوارا را اینگونه توصیف می‌کند: "ارنستو آدمی انقلابی بود که اگرچه مورد ستایش اما خالی از دغدغه وجدان بود. کسی که در نظرش هدف، وسیله را توجیه می‌کند. برداشت پرشور او از درستی و درستکاری چیزی از سنگدلی در خود داشت." سنگدلی‌ای که البته چه‌گوارا، خود در تعلیمات چریکی‌اش به سربازان توصیه می‌کرد: "نفرت به عنوان عنصر مبارزه! نفرت تزلزل‌ناپذیر نسبت به دشمن، نفرتی که مرزهای طبیعی انسان را متلاشی می‌کند و او را به ماشین سرد و موثر کشتن تبدیل می‌کند. سربازان ما باید چنین باشند، بدون نفرت، خلق قادر نخواهد بود بر دشمن درنده‌خو پیروز شود."» اما این بازخوانی تاریخ، برای سندیت یافتن کشفیاتش منبعی هم معرفی می‌کند؟ آیا مریم شبانی نمی‌دانسته باید منابعی که برای نوشتن این مقاله به کار برده معرفی کند؟ چرا می‌دانسته است. می‌دانسته است چون «رضا خجسته رحیمی» که این ویژه‌نامه زیر نظر او گردآوری شده است خود در مقاله‌اش منابع مورد استفاده‌اش را نوشته است، می‌دانسته است چون ما می‌دانیم خجسته رحیمی علاوه بر این که دبیر این ویژه‌نامه بوده، همسر مریم شبانی هم هست. پس چرا نامی از منابع مورد استفاده در متن نیست؟ بگذارید حدس بزنیم. من یک بار کتابی دیدم به نام «آنچه هیچ‌کس جرات گفتنش را ندارند» یا نامی در همین حدود. پس از چندی جلد دوم آن با نام «کمیتة ی ۳۰۰» منتشر شد. به استناد این کتاب دو جلدی می‌توان ثابت کرد که کل جنبش کمونیستی جهان ساخته و پرداخته‌ی سازمان‌های اطلاعاتی غرب بوده است. نویسنده‌ی این کتاب البته چهره‌ی شناخته‌شده‌ی نی بود. او پس از سال‌ها تحقیق در آسمان‌ظهور کرد، دو جلد کتاب افشاگرانه نوشت و بعد ناپدید شد. در نمونه‌ی مشابه دیگری کتابی خواندم با عنوان «خاطرات ابوالقاسم لاهوتی». لاهوتی نظامی و شاعر کمونیست ایرانی بود که پس از شکست قیامی بی‌فرجام به شوروی گریخت. در تاجیکستان مدتی وزیر فرهنگ شد و در همان‌جا درگذشت. کتاب ثابت می‌کرد لاهوتی از زندگی در شوروی ناراضی است و حتا دیگر باورهای کمونیستی خود را هم از دست داده است. زمانی که من این کتاب را خواندم اما می‌دانستم این کتاب در واقع نوشته‌ی علی جواهرکلام از اعضای شبکه‌ی بدامن است که برای مقابله با کمونیست‌های ایرانی تحت حمایت سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و بریتانیا تشکیل شده بود. من نمونه‌های دیگری از چنین کتاب‌هایی در کتابخانه‌ام دارم و می‌توانم آنها را در اختیار مریم شبانی بگذارم. ولی آیا منبع مورد استفاده شبانی برای نوشتن این مقاله هم در همین

ردیف بوده است؟ و اگر نه چرا او با انتشار نام منابعش ما را از اشتباه بیرون نمی آورد؟ چرا نمی خواهد ما هم بتوانیم مانند او چهره ی خشن و مستبد چه گوارا را بشناسیم؟ چه گوارایی که در کتاب «انسان و سوسیالیسم در کوبا» چنین می گوید: «در اینجا موضوع این نیست که یک نفر باید چند کیلو گوشت مصرف کند یا چند بار در سال کسی می تواند کنار دریا برود یا این که با دستمزدهای امروزی چه مقدار اجناس لوکس می توان از خارج تهیه کرد. موضوع این است که فرد خود را موجودی کاملتر احساس کند. احساسی حاکی از یک غنای درونی بیشتر و داشتن مسئولیتی بیش از پیش.»

این همه باید بیش از پیش ما چپ ها را هوشیار کند. ما باید بدانیم اگر سرکوب نیروهای چپ از سر گرفته شود، دوستان لیبرالمان خوشحال می شوند در اتوموبیل های گشت بنشینند و ما را با انگشت اشاره نشان دهند. آنها خوشحال می شوند که آدرس خانه های ما را فهرست کنند. اینک باید هوشیار باشیم. حالا که حریف این چنین مبارزه ی طبقاتی را جدی گرفته است، لازم است که ما نیز بدانیم دشمن طبقاتی مان در کدام پوستین نفس می زند.

از سوی دیگر به گمان من لازم است چپ در مسیر روشن کردن مبانی نظری اش گام های جدی تر و عمیق تری بردارد. ما باید بتوانیم در برابر مسائل جامعه ی امروزمان پاسخ های به روز داشته باشیم. باید بتوانیم خودمان را در عرصه های مختلف بازتولید کنیم. از این گذشته تمرین گفتمان و رفتار دموکراتیک و تاکید بر ارزش های دموکراتیک وظیفه ی چپ است. ما این فرصت را داریم که دموکرات، انقلابی و رادیکال باشیم. این فرصت را از خودمان دریغ نکنیم هر چند بارها آن را از ما دریغ کرده اند.

تکمله: برادر عباد، علی ربیعی دچار بیماری روانی شده است. نزدیکان او می گویند خاطره ی جنایت هایی که در قامت عضو وزارت فحیمه مرتکب شده یقه اش را گرفته است. سعید حجاریان و خسرو تهرانی و هادی خانیکی و عباس عبدی و محمد موسوی خویینی ها و حسین موسوی تبریزی و دیگرانی که در دست بسته به کشتارگاه بردن نقش داشته اند، بخوانند.